بسم الله الرحمن الرحیم

چهارشنبه 21/08/93

جلسه 1065

بحث در خروج بعض اطراف علم اجمالی از محل ابتلاء بود که مشهور قائل شدند که علم اجمالی منجز نیست بلکه اساسا علم اجمالی به تکلیف تشکیل نمی شود چون تکلیف نسبت به طرف خارج از محل ابتلاء ساقط هست واقعا بخاطر لغویت، ثبوت تکلیف در طرف داخل در محل ابتلاء می شود شک بدوی.

البته فرض مسأله این است که قبل از علم اجمالی یک طرف خارج باشد از محل ابتلاء، اما اگر بعد از علم اجمالی یک طرف خارج بشود از محل ابتلاء ولی ابتدای علم اجمالی هر دو طرف داخل در محل ابتلاء بودند اینجا علم اجمالی منجز است، چون فوقش خروج یک طرف از محل ابتلاء می شود مثل تلف آن طرف، تلف احد اطراف العلم الاجمالی بعد از تحقق علم اجمالی که رافع منجزیت آن نیست.

و همینطور اگر مکلف بداند این طرفی که داخل در محل ابتلاء نیست بعدا داخل خواهد شد در محل ابتلاء اینجا هم علم اجمالی منجز است شبیه علم اجمالی در تدریجیات.

پس فرض مساله این است که از زمان تحقق علم اجمالی یک طرف خارج است از محل ابتلاء و ما علم نداریم که بعدا داخل در محل ابتلاء خواهد شد، مشهور گفته اند که نسبت به این طرف داخل در محل ابتلاء ما مرخصیم در ارتکاب آن.

آقای خوئی و استاد تفصیل داده اند فرموده اند خروج از محل ابتلاء اگر به معنای خروج از تحت قدرت تکوینیه باشد ما قبول داریم که تکلیف نسبت به این طرف غیر مقدور ساقط است واقعا، من علم اجمالی دارم که یا این آبی که در منزل من هست نجس شده یا آن آبی که در یک مکان بعیدی است که عقلا قادر نیستم بر شرب آن الی الابد، در این صورت تکلیف نسبت به آن طرف خارج از محل ابتلاء ساقط است واقعا، چون تکلیف، تکلیف به غیر مقدور می شود، و تکلیف در طرف داخل در محل ابتلاء می شود مشکوک به شک بدوی.

در بحوث فرموده اند که ولو ما قبول داریم که قدرت شرط تکلیف است اما این کافی نیست چون روح تکلیف مهم است، بله خطاب تکلیف ساقط می شود اگر فی علم الله آن آبی که در مکان بعید هست نجس باشد چون شرب او برای من غیر ممکن است و لذا خطاب نهی از شرب او ساقط است چون یا لغو است خطاب نهی از چیزی که قادر بر ارتکاب آن نیستم یا منصرف است خطاب نهی، اما روح نهی که مفسده در فعل و مبغوصیت فعل است سر جای خودش محفوظ است، محال است که عجز از عصیان سبب بشود که فعل مبغوض از مبغوض بودن بیفتد، یک وقت بحث عجز از امتثال است مولا گفته است که شرب نجس حرام است و من مضطرم به شرب نجس، خوب اینجا شاید این شرب اضطراری نجس اصلا مفسده نداشته باشد و مبغوض هم نباشد، و لکن در مانحن فیه ترکِ شربِ نجس و ترک حرام اضطراری است نه فعل حرام، من مضطرم ترک کنم شرب این نجسِ در مکان بعید را، خوب اضطرار به ترک قبیح که قبیح بودن آن شئ را از بین نمی برد، مثلا بخاطر اینکه شما نمی توانید ظلم کنید که قبح ظلم از بین نمی رود، یا اگر کسی نتواند گناه کند که قبح گناه در حق او از بین نمی رود، وجود شرب نجس دو فرد ندارد در اینجا، بلکه وجود شرب نجس مفسده دارد و مبغوض است، وجود شرب نجس دو فرد ندارد که یک فرد آن فردی است که ترک او اختیاری است و یک فرد آن فردی است که ترک او اضطراری است، ترک اضطراری شرب النجس یا ترک اختیاری شرب النجس دو فرد از ترکند نه دو فرد از فعل، فعل شرب نجس عند وجوده قبیح و مبغوض هست مگر کسی که مضطر باشد به ایجاد شرب نجس، بله اگر کسی مضطر است به شرب نجس ممکن است شرب اضطراری نجس در حق او نه قبیح باشد نه مبغوض باشد و نه مفسده داشته باشد بلکه مصلحت ثانویه داشته باشد لحفظ النفس، اما در ما نحن فیه وجود شرب نجس که دو فرد پیدا نمی کند که یک فرد وجود شرب نجسی است که ترک او اختیاری است و دیگری وجود شرب نجسی است که ترک او اضطراری است، ترک اضطراری و ترک اختیاری دو قسم از ترکند نه دو قسم از فعل، این فعل وقتی موجود می شود دیگر معنا ندارد بگوئیم ترک اضطراری آن، اگر فرض وجود برای شرب نجس بکنید این دیگر دو قسم نمی شود، این شرب نجس مبغوض است و مفسده دارد، منتهی من مجبور و مضطرم به ترک این قبیح و مبغوض، اضطرار به ترک مبغوض که مبغوض بودن آن شئ را از بین نمی برد، این یک مطلب واضحی است، محال است که به صرف اضطرار به ترک قبیح قبح آن قبیح از بین برود، چون قبح قبیح یعنی اذا وجد کان وجودا للقبیح و المفسدة و المبغوض، خوب شرب نجس اذا وجد کان وجودا للقبیح و المفسدة و المبغوض، منتهی من ناچارم به اینکه ایجاد نکنم این قبیح و این مبغوض را، پس روح حرمت شرب این نجس در حق من که مضطر به ترک شرب این نجس و حرام هستم از بین نمی رود، بله خطاب تحریم شرب نجس لغو است شامل من بشود که اصلا تمکن از شرب نجس ندارم یا منصرف است خطاب تکلیف از من، اما شرب النجس یبقی علی مبغوضیته و مفسدته، و روح حرمت همین است دیگر، پس روح حرمت باقی است، و مهم روح حرمت است و الا انشاء حرمت که مهم نیست.

پس مهم آن روح حرمت است که مبغوضیت است، پس علم اجمالی هنوز سر جای خودش هست، من علم اجمالی دارم که یا شرب آبی که در منزل ما هست مبغوض مولاست یا شرب آبی که در مکان بعید هست مبغوض مولاست، منتهی شرب آب در مکان بعید قهرا منتفی است چون من مضطرم به ترک آن، یعنی اگر آب در مکان بعید نجس باشد مبغوض مولاست شرب او ولی این مبغوضی است که مضمون الترک است، ولی علم اجمالی به مبغوض بودن احد الفعلین سر جای خودش هست.

پس جناب آقای خوئی این مهم نیست که شما می فرمائید خطاب تکلیف شامل آن فرد خارج از محل ابتلاء نمی شود، خوب نشود، مهم روح تکلیف است که وجود دارد.

پس مجبوریم برویم سراغ مطالب دیگر نه اینکه بگوئیم علم اجمالی اینجا منتفی است، نخیر علم اجمالی به روح تکلیف اینجا هست، اما باید بگوئیم اینجا علم اجمالی منجز نیست به دو بیان، که یک بیان بنا بر مسلک اقتضاء علم اجمالی می آید که قائل هست همین که ما اصل بلامعارض داشته باشیم در یک طرفِ علم اجمالی ما می توانیم آن طرف را مرتکب شویم، و بیان دوم حتی بنا بر مسلک علیت هم می آید که منع می کند از جریان اصل بلا معارض.

 اما البیان الاول: ایشان فرموده اند ترخیص ظاهری در آن فعلی که امکان ارتکابش نیست معنا ندارد، من که امکان ندارد آن آب در مکان بعید را بخورم و تکوینا مرخص العنان نیستم در خوردن آن آب در مکان بعید، ترخیص ظاهری یا واقعی شرعی در ارتکاب آن معنا ندارد، مثل اینکه بگویند شما مرخصی که قلبت بتپد یا نبضت بزند، تپش قلب من یا زدن نبض من که دست من نیست لذا این ترخیص معنا ندارد، ترخیص باید متعلقش فعلی باشد که امکان ارتکاب یا ترکش هست، و لذا اصلا معنا ندارد ترخیص در آن فعلی که خارج از تحت قدرت است و اصلا امکان ندارد که من او را ایجاد کنم، شرب آن آب در مکان بعید اصلا در اختیار من نیست لذا معنا ندارد که شارع بگوید یجوز لک شربه یا انت مرخص فی شربه، اما در مورد این آب در محل ابتلاء مشکلی نیست که شارع بگوید یجوز لک شربه، لذا این اصالة الحل در خوردن این آب در محل ابتلاء می شود بلامعارض.

اما البیان الثانی: این است که حتی بنا بر مسلک علیت که ما بگوئیم ما باید مقتضی تنجیز علم اجمالی را از بین ببریم و الا اگر مقتضی تنجیز علم اجمالی تمام شد شارع نمی تواند اصل بلامعارض جاری کند در بعض اطراف آن، بیان دوم این است که ما مقتضی تنجیز این علم اجمالی را از بین می بریم، چطور؟

علم اجمالی در صورتی مقتضی تنجیز دارد که به هر طرف بخورد بتواند او را منجز کند، و الا علم اجمالی که یک طرفش قابل تنجیز نباشد این علم اجمالی منجز آن طرف دیگر هم نیست، می شود جامع بین ما یقبل التنجیز و ما لا یقبل التنجیز، مثل اینکه علم اجمالی دارم یا فلان فعل بر من واجب است یا بر شما واجب است این ارزشی ندارد، وجوب فعل بر شما که قابل تنجز برای من نیست، لذا علم اجمالی به وجوب یک فعلی برای من یا برای شما می شود جامع بین ما یقبل التنجیز و ما لا یقبل التنجیز و این منجز نیست، اینجا هم همینطور است، شرب این آبی که در مکان بعید است اگر شرب نجس باشد و مبغوض مولا هم باشد{که به نظر آقای صدر اگر نجس باشد مبغوض مولا هم هست} اما قابل تنجز نیست، زیرا تنجز را معنا کنید، تنجز به معنای استحقاق عقاب بر ارتکاب که نیست، بلکه تنجز به معنای حکم عقل است به لزوم اجتناب، این خیلی مهم است، تنجز را اگر به این معنا بگیریم که حکم العقل باستحقاق العقاب علی الارتکاب، خوب همانطوری که شرب آب نجسِ در مکان بعید مبغوض مولاست منتهی امکان تحقق آن نیست و لکن این فعل لا ینقسم الی المبغوض و غیر المبغوض، شرب نجس در مکان بعید مبغوض مولاست اینطور نیست که منقسم شود به مبغوض و غیر مبغوض اینطور فرمود آقای صدر منتهی من مجبورم آن را ترک کنم، اگر گفتیم تنجز یعنی استحقاق عقاب بر ارتکاب خوب ارتکاب این شرب نجس در مکان بعید هم دو حصه ندارد بلکه استحقاق عقاب دارد، اگر شما این ماء نجس در مکان بعید را بخورید به نحو قضیه شرطیه مستحق عقابید منتهی نمی توانید بخورید، مثل اینکه کسی دستانش را بسته اند نمی تواند سیلی بزند به یتیم منتهی قضیه شرطیه که صادق است که اذا ضرب الیتیم کان مستحقا للعقاب، اینجا هم اگر تنجز به معنای استحقاق عقاب بر ارتکاب باشد بله صحیح است که ما بگوئیم آن طرف خارج از محل ابتلاء هم منجز است، زیرا قضیه شرطیه تشکیل می دهیم که لو ارتکبه المکلف استحق علیه العقاب و لکن لایمکنه ان یرتکبه، اما تنجز به معنای این است که عقل حکم بکند به لزوم اجتناب بگوید لا یجوز لک ان ترتکبه.

اما تنجز به معنای استحقاق عقاب که نیست بلکه تنجز یعنی لزوم اجتناب عقلا، چون اگر شما بدانید مولا یک مولای رئوف و رحیمی است که شما را عقاب نمی کند بر معصیت با عین حال عقل به شما تجویز نمی کند ارتکاب این گناه را و اینکه هتک کنی حرمت مولا را، ما دو تا حکم داریم یکی حکم عقل است راجع به فعل مولا که به مولا می گوید یجوز لک ان تعاقب هذا العبد، این یک حکم مربوط به فعل مولاست، اما تنجز حکم عقل است مربوط به فعل عبد، به عبد می گوید ایها العبد اذا علمت بانّ المولی حرم علیک الظهار فلا یجوز لک الظهار عقلا، اما اینکه شما می گوئی خدا گفته که الذین یظاهرون منکم من نسائهم آخرش دارد ان الله لعفوّ غفور که بعضی گفته اند یعنی خدا عقاب نمی کند بخاطر ظهار، بر فرض اینجور باشد که خدا عقاب نمی کند بخاطر ظهار اما تو نباید گناه کنی، تنجز یعنی حکم عقل بانه لا ینبغی فعل هذا الشئ، در عهده من عقلا بیاید اجتناب از این فعل، وقتی که من اصلا متمکن نیستم از شرب این نجسِ در مکان بعید عقل به من حکم نمی کند که لا تفعله، موضوع حکم عقل به حسن و قبح فعل اختیاری است، آن فعلی که ان شاء فعل و ان شاء ترک او موضوع است برای قبح ظلم و حسن عدل، و الا فعلی که از اختیار مکلف بیرون هست اصلا موضوع برای قبح ظلم و حسن عدل نیست، پس این معنای تنجز است، و لذا علم اجمالی به اینکه یا مبغوض است شرب این آب در منزلمان یا شرب آن آب در مکان بعید این علم اجمالی می شود جامع بین ما یقبل التنجز و ما لا یقبل التنجز و این منجز نیست، هذا محصل بیان البحوث.

اقول: به نظر ما این بیان ناتمام است، اولا: آنی که ما می دانیم نسبت به شرب نجس در مکان بعید وجود دارد فرضا همینی است که ایشان فرمود یعنی مبغوضیت و مفسده، اما روح حرمت مفسده و مبغوضیت نیست، ما این را بارها عرض کرده ایم، اما اینکه روح حرمت مفسده نیست چون به قول آقای بروجردی ما درویش صفت نیستیم تا دنبال مفسده و مصلحت باشیم، ما دنبال امتثال امر مولا هستیم اما اینکه این کار مصلحت دارد تا خدا غرضش تعلق بگیرد که ما این کار را بکنیم یا مفسده دارد تا خدا غرضش تعلق بگیرد به اینکه ما این کار را نکنیم برای ما مهم و الزام آور نیست، مهم همان مبغوضیت است، اما روح حرمت مبغوضیت هم نیست بلکه روح حرمت طلب نفسانی مولاست نسبت به ترک فعل، مثلا در موارد دفع افسد به فاسد مبغوض شدید و مبغوض غیر شدید تزاحم کردند، یک مولای عرفی را مثال بزنم مولای عرفی دید دشمن حمله کرده به شهرشان و اگر دخترش به دست سربازان دشمن بیفتد عرضش هتک می شود به عبدش می گوید اقتل بنتی یا اجرح بنتی اما او را جلو چشم من نکش و زخمی نکن چون من طاقت تحمل کشتن یا زخمی کردن دخترم را ندارم، اما برای اینکه عرض دخترم هتک نشود تن به این کار دادم، خوب امر می کند به قتل دخترش اما می بینید که قتل دخترش مبغوضش است یعنی ناخوشایند اوست اما از باب تزاحم امر می کند به این چیزی که ناخوشایند اوست، روح نهی مبغوضیت نیست روح نهی این است که تعلق بگیرد در نفس مولا طلب نفسانی نسبت به ترک یک فعل این می شود روح حرمت.

مثال دیگری را بزنم یک فرد متدینی را برده اند بیمارستانی که مراعات مسائل شرعی را نمی کنند خانم پرستار آمده می خواهد دست این آقا را بالا بزند این آقا هم خوشش می آید اما بخاطر ترس از خدا نهی از منکر می کند می گوید خانم دست به من نزن، در دلش هم می گوید خدا کند این خانم گوش به حرف من ندهد اما من وظیفه ام نهی از منکر است، ابدا هم این نهی صوری نیست و شوخی نمی کند با خدا، بلکه آدم متدینی است که نهی حقیقی می کند از منکر، لکن روح نهی از منکر مبغوض بودن فعل نیست بلکه طلب نفسانی است نسبت به ترک فعل، همانطوری که روح امر مولا حب به فعل نیست بلکه طلب نفسانی است نسبت به فعل.

یا مرحوم استاد مثال می زدند می فرمودند که یک شخصی پایش سیاه شده و این هم می گوید هیچ لذتی ندارد زندگی بدون پا برای من فقط از ترس جهنم به دکتر می گوید اقطع رجلی، چون اگر این را نگوید القاء نفس در تهلکه است این سیاه شدن استخوان پا سرایت می کند به کل بدن و بدن را نابود می کند، و لذا می گوید ایها الطبیب اقطع رجلی، هیچ شوقی ندارد به قطع رجلش فقط از ترس جهنم امر می کند طبیب را به قطع رجلش.

پس روح نهی مبغوضیت نیست، اصلا مبغوضیت الزام آور نیست، مبغوض مولاست و لکن مولا نهی نمی کند، ابغض الحلال الطلاق و لکن شارع نهی نکرده از طلاق، تا تعلق نگیرد طلب نفسانی و غرض لزومیش به ترک الزام آور نیست.

و لذا این مطلب بحوث تمام نیست، ما علم اجمالی نه به تکلیف داریم و نه به روح تکلیف، بله آن آب نجس در مکان بعید شربش می تواند مبغوض مولا باشد لکن روح تکلیف که مبغوضیت للمولا نیست، بلکه تعلق طلب نفسانی مولاست به ترک آن، و طلب نفسانی به ترک فعل مثل خود نهی از فعل است که در اختیار مولاست، مثل مبغوضیت نیست که بگوئیم تابع مفسده است، نه طلب نفسانی مولا نسبت به ترک یک فعل تابع خواست مولاست، مولا وقتی می بیند این فعل خارج از حیطه اختیار مکلف است نه نهی می کند از او و نه طلب نفسانی دارد نسبت به ترک او، چون در حیطه اختیار مکلف نیست.{البته این غرض لزومی مولا را اگر من مکلف علم به آن داشته باشم منجز است ولو مولا ابراز نکند، منتهی ما می گوئیم مبغوضیت مساوی با غرض لزومی مولا نسبت به ترک یک فعل یعنی مساوق با روح نهی نیست، و الا اگر روح نهی را بدانیم مثلا عبد می بیند که پسر مولا در دریا افتاد مولا هم خواب است الآن که امر نکرد به انقاذ ابنش و لکن عبد می داند غرض لزومی مولا را، اگر نرود پسر مولا را انقاذ کند مولا بر علیه او احتجاج می کند چون می گوید غرض مرا می دانستی}، موضوع وجوب اطاعت علم به غرض مولاست و الا صرف امر یا نهی اینها مبرز غرضند و هیچ موضوعیتی ندارند، و مبغوضیت هم اگر به حدی نرسد که غرض مولا تعلق بگیرد به ترک فعل این مهم نیست، و چون غرض لزومی مولا فعل اختیاری مولاست مولا می بیند این شرب نجس در مکان بعید خارج از حیطه قدرت این عبد است اصلا نسبت به او غرض تعلق نمی گیرد چون غرض به معنای بغض نیست که بگوئیم غیر اختیاری است بلکه یعنی طلب نفسانی نسبت به اجتناب از این نجس، مولا می گوید نیازی نیست ما طلب نفسانی کنیم، مثل اینکه معنا ندارد که شما طلب نفسانی کنید که قلب فرزندتان بزند، چون می بینید خودبخود می زند نیازی به طلب نفسانی شما نیست، طلب نفسانی مثل خود خطاب امر است شامل چیزی که خارج از حیطه مکلف است نمی شود.

ثانیا: جناب آقای صدر! ما این را هم عرض کرده ایم که اصلا چه کسی گفته روح خطاب نهی مفسده و مبغوضیت است؟ اصلا چه بسا مولا نهی می کند از یک فعلی برای امتحان عبید خودش، برای اینکه عبید رسم بندگی را یاد بگیرند، فرماندهی که سربازان را امر می کند به چیزی یا نهی می کند از چیزی در مراسم صبحگاهی اصلا معلوم نیست آنی که نهی می کند مفسده داشته باشد و آنی که امر می کند مصلحت داشته باشد بلکه می خواهد روحیه سربازی و فرمانبرداری در آنها زنده می شود، "و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون" اصلا در روایات داریم خدا امر کرده به وضوء نه برای اینکه مؤمن ناپاک می شود با وضوء پاک شود بلکه برای اینکه لیعلم الله من یطیعه ممن یعصیه تا معلوم شود چه کسی فرمانبردار است و چه کسی فرمانبردار نیست، و الا در خیلی از نسک حج همینجور است روز عید قربان خسته است می گویند برو هفت تا سنگ بزن به یک ستون و بیا، اصلا این کار معلوم نیست مصلحت داشته باشد لولا امر خدا، اصلا خدا این کارها را کرده تا روحیه عبودیت و بندگی در ما شکل بگیرد،{بله، در روایات دارد علم ما یضرهم فنهاهم عنه، اما ندارد که و ما نهاهم عنه کان یضرهم، چه بسا خدا از چیزی نهی کند که هیچ مضر هم نیست بلکه فقط برای تربیت شدن بر بندگی خداست}، اینها غیر از آن اوامر امتحانیه در اصطلاح اصول است که به حضرت ابراهیم که گفتند اذبح ولدک غرض این بود که حضرت ابراهیم علیه السلام آماده شود برای ذبح اسماعیل ولی خود امتثال متعلق غرض خدا نبود بله اینها اوامر امتحانیه اصطلاحیه است، اما اوامر امتحانیه ای که ما می گوئیم غرض این است که خود فعل را هم انجام بدهند اما هدف از انجام این فعل استیفاء مصلحت در فعل نیست بلکه هدف امتثال امر خداست، وقتی امر خدا یا نهی خدا ساقط شد دیگر امتثال امر و نهی خدا معنا ندارد.

بله ممکن است شما به مناسبات حکم و موضوع در برخی از موارد بگوئید ما وثوق داریم که این نهی که از شرب نجس شده بخاطر مفسده در شرب نجس است، خوب این بستگی به موارد دارد اما این را نمی توانید به عنوان قاعده کلی مطرح کنید که هر کجا که نهی هست مفسده در متعلق نهی هم هست در رتبه سابقه.